

## نامه‌ای به دخترم

سلام «مومرتین» ۱

بزرگ شده‌ای. به ثمر نشسته‌ای. خدا را شکر. حتماً حالا دیگر می‌نشینی و به این فکر می‌کنی که کجای کلاه پدرت کج است. ای پدر سوخته! روزگار است دیگر. یک روز پدرها برای بچه هایشان قهرمانند و یک روز هم وقتی خود به ثمر رسیدند بار وجود پدر را نمی‌پسندند. حتماً می‌خواهی بگویی که نه! شما برای بزرگ کردن من زحمت زیادی کشیده‌اید و... زبان نریز ناقلا! من به وظیفه‌ی پدری خودم هم عمل نکرده‌ام. این را خودم هم می‌دانم. تولد و بزرگ شدن تو، برای من نعمت بزرگی بود. به دنیا آمدنت خیلی خوشحالم کرد. از لحظه لحظه‌ی بزرگ شدن تو هم خیلی لذت برده‌ام. صدها کتاب روان‌شناسی کودک و... خوانده بودم، اما حس کردن لحظه‌های کودکی و نوجوانی تو بهترین کتابی بود که خدای مهربان در اختیارم گذاشت. تو برایم یک دانشگاه بودی. لحظه‌هایت را خواندم و با حس کردن تو مخاطب‌های همیشگی‌ام - بچه‌ها - را بیشتر شناختم. می‌بینی که میان من و تو یک بده بستان طبیعی صورت گرفته است. پس به هم بدهکار نیستیم. خیلی دلم می‌خواهد این بده بستان باز هم ادامه پیدا کند، اما چه کنم که تو بزرگ شده‌ای و دنبال قواعد این بده بستان تازه‌ای. من دوست دارم بازی آینده ما هم شادببخش باشد. خوشبخت باشیم. به همین دلیل، یعنی برای این که در بازی جرزنی نکنی، قواعد خوشبختی را یا قاعده‌های بده بستان تازه را، برایت می‌گویم، تو هم می‌توانی قاعده دیگری پیشنهاد کنی. قبول؟ بزنی بریم!

اگر از من بپرسی خوشبختی چیست، می‌گویم خوشبختی رضایت و آرامش است. آن لحظه از زندگی که انسان از کارش احساس رضایت دارد، و نیز آرامش بعد از این رضایت، خوشبختی است. هر چه لحظه‌های رضایت از خویش و آرامش دل، در زندگی بیشتر باشد. آدم خوشبخت‌تر است. راضی کردن دل هم کار سختی نیست. وقتی حسابت با خدا صاف باشد. از هر کاری که بکنی رضایت درونی داری و آرامش به دست می‌آوری. خودت می‌فهمی که کجای کارت می‌لنگد. حسابت را با خدای مهربانت یک کاسه کن و بقیه هیچ. شاید به همین دلیل است که خدا اسم بهشت موعودش را «رضوان» گذاشته است: رضایت تو از داده‌های او و رضایت او از عملکرد تو.

قدیمی‌ها می‌گفتند: «من شیطان است»؛ و امروزه خیلی‌ها «من» شده‌اند. «من»ها همه چیز را برای خودشان می‌خواهند. خودشان را محور عالم هستی می‌دانند. «من»ها تو را به رنگ خودشان می‌خواهند. هر لحظه نوایی ساز می‌کنند و می‌خواهند که تو به سازشان برقصی. اگر به ساز این و آن نرقصی رنگ و رنگ‌های متفاوت تو را وادار به انجام حرکات ناموزونی می‌کنند که با موسیقی خوشنوا و موزون ناموس خلقت، سر سازگاری ندارد. حاصل چنین رقصی کمر درد است واز کار افتادن.

به جای اینکه به ساز «من»ها برقصی، دلت را برای‌شان بسوزان. "منیت! فقط مخصوص خداست. خودباوران، خداپاوار نیستند و هرگز به آرامش نمی‌رسند. می‌روند تا «چرخي را که بر غیر مرادشان می‌گردد بر هم زنند». تو الان در سنی هستی که هم می‌توانی «من» بشوی و دیگران را به پذیرش باورهای خودت واداری، هم می‌توانی یک پله پایین‌تر بیایی و بادمجان دورقاب چین یکی از من‌های از خدا بی‌خبر بشوی. مطمئن باش که در هر دو صورت،

هم به رضایت از کارهای خویش و هم به آرامش نخواهی رسید؛ زیرا خودت هم می‌دانی که به جاده خاکی زده‌ای و به بیراهه رفته‌ای.

«من»ها خودشان را تافته جدا بافته می‌دانند. به همین دلیل، دیگران و تفاوت‌های فردی افراد را به رسمیت نمی‌شناسند. دنیا برایشان یا سیاه است، یا سفید. خدای مهربان آدم‌ها را متفاوت آفریده است. معلوم نیست که فردا چه کسی روسفید است؛ «باش کز پرده برون افتد راز». به رسمیت شناختن دیگران و تفاوت آدم‌ها کار سختی است. قدرت تحمل می‌خواهد. حق دادن به دیگری که قبولشان نداریم، دشوار است؛ با من شیطانی ما نمی‌سازد. اگر من شیطانی را از درونت برانی، در زشت‌ترین موجودات هم زیبایی‌هایی را می‌بینی که دیدنی است. هر آفریده‌ای حتماً نشانی از زیبایی‌های آفریننده‌اش دارد. من و تو بخش کوچکی از یک پازل بسیار بسیار بزرگ هستیم. در کنار قسمت‌های دیگر این پازل معنا پیدا می‌کنیم. دلت به حال آنهایی که فکر می‌کنند تصویر کاملی هستند، بسوزد. تحمل‌شان کن، برای‌شان دعا کن، مهربانانه برای نجاتشان تلاش کن. اما انتظار نداشته باش که همین امروز به نتیجه برسی. هدایت نه با زور امکان‌پذیر است و نه به دست توست.

یادت هست آن روزی را که "متلك" شنیده بودی و سخت آشفته حال بودی؟ اولین چاره‌ای که به ذهن می‌رسید این بود که دیواری دورت بکشیم و از «جامعه‌ی بد» جدایت کنیم. اما من این کار نکردم. می‌دانی که همیشه از سرویس مخصوص، مدرسه مخصوص، جزیره‌ی مخصوص و هر چیزی که تو را توی یک جزیره‌ی دور بیندازد تا در آنجا خوب پرورش پیدا کنی بدم می‌آمده است.

تو را به دعا و تحمل و برخورد درست دعوت کردم. اگر جامعه بد است، من و تو هم عضوی از این جامعه‌ی بدیم. کسی که توی جزیره‌ی خوب‌ها، خوب باشد که شاخ فیل را نشکسته. اصلاً هم آن جزیره و هم اینگونه خوب بودن خیالی بیش نیست. خوب بودن در فضایی که بدش می‌پنداریم، کار اساسی است. باید دعوا ببینی، بدی ببینی، رودست بخوری. متلك بشنوی، از خودت دفاع کنی، دل بسوزانی، و رنج بکشی تا پرورده بشوی. تا خوبی را قدر بدانی، تا خوبی‌های خودت را بشناسی تا به قول اگروپری مثل آدم بزرگ‌های امروز نشوی.

روزگار عجیبي است دخترا! آدم تا دو تا شخصیت نداشته باشد، بزرگ به حساب نمی‌آید. بزرگترها عادت کرده‌اند که «ظاهر الصلاح» باشند و خلوت‌شان با ظهور بیرونی شان فرق داشته باشد. اگر اینگونه بزرگ شده بودی، از پروردن تو احساس رضایت و خوشبختی نمی‌کردم. گاهی ظاهرالصلاحی در این است که خودت را لیبرال، فمینیست، مردم‌گرا، اصلاح طلب، دموکرات و... نشان بدهی و گاه نیز در اینکه يك دو سه ساعت مد «ولالضالین» را بکشی و جز چادر سیاه هیچ پوششی را اسلامی نشماري و هر لبخندی را کفر بدانی و... بی تردید هر دو گروه ظاهر الصلاح، به رضایت از خویش و آرامش درونی نمی‌رسند. چون خودشان هم می‌فهمند که دروغ می‌گویند و خلوت‌شان با ظاهرشان فرق دارد. یا آنقدر غرق در آراستن ظاهر خویشند که از باطن خود غافل شده‌اند؛ این که نتیجه‌ی آرامش بخشی ندارد. یا آنقدر در فکر پوشاندن باطن خود و پنهان کاری هستند که از سایه خودشان هم می‌ترسند. آنها جزیره‌ی زندگی شان را همیشه در حال غرق شدن می‌بینند.

راضی کردن دل خداجوی شیرین‌تر از راضی کردن من‌های متعدد دیگران و من خودت است. آرامش در این است. خوشبختی همین است. فرق نمی‌کند، چه در جبهه‌ی نبرد حق و باطل بایستی و با آرامش جان به کف بگیری، چه پشت میز دانشگاه و مدرسه بنشینی و برای بالا بردن سطح علمی کشورت تلاش کنی؛ چه توی خانه باشی و برای نوه‌های هنوز به دنیا نیامده‌ی من قاقالی‌لی درست کنی؛ در هر صورت شادمانی و لبخند عمیق است. کاش وضعیتی نداشتیم که آدم‌های کم توان مجبور به داشتن دو شخصیت بشوند. اگر تمام عمرت را برای زدودن لکه‌ی ننگ «زندگی بر مبنای دو شخصیتی بودن و نفاق داشتن» از زندگی زنان ایرانی بگذاری، کار خدا پسندانه‌ای کرده‌ای. مگر نه این است که نفاق از کفر بدتر است.

جایی پرسیده بودند چند تا بچه داری و من گفته بودم شانزده میلیون؛ چون همه‌ی بچه‌های ایرانی را بچه خودم می‌دانم. و حالا اگر بپرسند چرا تن به چاپ چنین نامه‌ای داده‌ای، می‌گویم برای این که همه‌ی بچه‌هایم آن را بخوانند.

امروز تو، با دوران کودکی من خیلی فرق کرده است. چیزهایی را می‌فهمی که من حتی به عنوان مسئله هم فکرش را نمی‌کردم. اگر همان بده بستان همیشگی میان من و تو نبود، خیلی عقب می‌ماندم. به همین دلیل است که به فردای بهتر از این هم خیلی امیدوار هستم. به همین دلیل از تو و همه بچه‌هایم راضی‌ام. آرامش دارم. خوشبختم.

دعا کن که در روز حساب و کتاب نام پدرت هم جزو کسانی باشد که سر سوزنی در راه آن فردای بهتر تلاش کرده‌اند. اگر این گونه باشد. به رضوان خدا هم می‌رسم. خواجه عبدالله انصاری گفته بود که بهشت را به بها نمی‌دهند، به بهانه می‌دهند، بهانه و پای ملخی که من به بارگاه سلیمان خواهم برد، تو هستی. می‌بوسمت.

(سروش بانوان - ش ۱۷ - آذر) ۱۳۸۰

پي نوشت :

۱- مومرتين نامي است ساختگي و گرفته شده از نامهاي سه دختر مصطفي رحماندوست؛  
يعني مونس، مرضيه و متين.